

عالم اسلام: نگاهی بر چگونگی گذشته ایران

● احمد آغا اوغلو

نوشتار زیر ترجمه مجموعه مقالات احمد آغا اوغلو از بنیانگذاران تجددخواهی در دوران معاصر در خاورمیانه می‌باشد که در سال ۱۹۱۰ میلادی در شمارگان ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹ و ۱۱۰ نشریه "صراط مستقیم" منتشر گشته است.

قسمت یکم (صراط مستقیم، شماره ۱۰۴)

اهمیت نقش ایرانیان در دنیای اسلام برای افرادی که واقف به تاریخ اسلام می‌باشند پوشیده نیست. در سال‌های نخستین سلطنت عباسیان که مدنیت اسلامی توسعه پیدا نمود، ایرانیان نقشی مؤثر داشتند. از جمله در زمینه‌های کشف حقایق و لدنیات اسلام، توضیح و تفسیر قرآن و تکوین قوانین شریعت اسلامی تلاش مؤثری داشته‌اند. وجود افرادی چون امام فخر رازی، کشاف، جلال‌الدین رومی و غیره که به ماوراءالنهر منسوب بوده و ایرانی‌الاصل بودند سبب گشت که ایرانیان در راه ترقی و تعالی اسلام نقش ممتازی داشته باشند. در اصل سرشت سریعاً انفعال‌پذیر و حساس این قوم که سبب می‌گردد دارای قدرت تخیل قوی باشد، باعث شد که به این درجه‌ی ممتاز در علوم



احمد آغا اوغلو (۱۸۶۹-۱۹۳۹)

فکری در دنیای اسلام دست یابند. بخش عظیمی از علوم فلسفه، تصوف و تفکر در اوایل سلطنت عباسیان توسط ایرانیان و در ایران پدیدار گردید. منشا و مبدا فرق مذهبی گوناگونی چون، معتزله، اشاعره، زیدیه، اسماعیلیه، باطنی، فدایی، کریم، خانی، شیخی، بابی و غیره ایران می‌باشد. خلاصه، ایران در تاریخ اسلام همواره مکانی پر جنب و جوش بوده است. این نقش ایرانیان در گسترش زبان فارسی‌ها

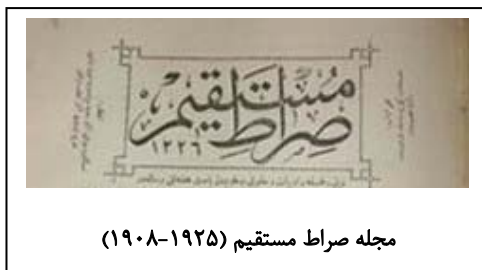
در آسیای غربی نیز حائز اهمیت می‌باشد. هر آنچه که به ذهن ایرانیان می‌رسید با سرعتی برق آسا در دنیای اسلام منتشر می‌شد.

تا زمان ظهور صفویان ایران به عنوان جزء لاینفک دنیای اسلام بود. اما این سلسله تحت تاثیر یک سری توهّمات وهیم، ایران را در راستای منافع صفویان از دنیای اسلام منفرد و مجرّد کرد. اما دیری نگذشت که نابغه‌ای چون نادر شاه افشار ظهور کرد و با وقوف به نتایجی که این تفرقه و تجرّد می‌تواند به بار آورد تلاش نمود که اتحاد و همدلی پیشین را دگرباره احیا نماید و امروز شکر خدا که این فکر در ذهن تمامی مسلمانان گسترده شده است.

لاکن در دوره‌ی حکمرانی صفویان بر ایران حوادث مهمی به وقوع پیوست. این واقعه، حرکت گروه‌های دیگری از اقوام تُرک به سوی ایران و امتزاج در ایران بود. در اصل از دیرباز قوم تُرک با قوم فارس بیگانه نبود. چنانکه در نوشتار پیشین بیان کردیم، شاهنامه‌ی فردوسی که می‌توان درجه اعتبار آن را با کتاب ایللیاد و اودیسه‌ی هومر برابر دانست توسط حمایت تُرکها آفریده و منتشر گشت. فارس‌ها تُرکها را قرن‌ها قبل از میلاد مسیح می‌شناختند. حتی در نتیجه‌ی حفاری‌های به عمل آمده توسط اروپائیان در ایران وجود تُرکها در این کشور از زمان باستان اثبات گشته و حتی ابداع الفبا و خط میخی توسط این تُرکان در ایران اثبات شده است.

لاکن از زمان ظهور ساسانیان تا چند قرن پس از ورود اسلام به ایران مدارک و منابع معتبری دال بر چگونگی ارتباط تُرکها و فارس‌ها در ایران در دستمان موجود نیست. حتی به نوعی قطع این ارتباط نیز به ذهن انسان می‌رسد. از قرن سوم هجری قمری است که ارتباط میان تُرکها و مسلمانان آغاز می‌شود. اقوام تُرک در ماوراءالنهر و تُرکستان به جنگ با اعرابی که خواهان گسترش اسلام هستند می‌پردازد. مسلمانان جنگاوری و شجاعت تُرکان در میدان جنگ و سخاوت و متانت را در روابط شخصی‌شان تقدیر می‌کنند و مفتون ویژگی‌های اخلاقی و فضائل تُرکان می‌گردند. فارس‌ها که در صفوف اعراب جنگ می‌کردند نیز مغلوب این حسشان می‌شوند. به گونه‌ای که تُرکانی که در اثنای جنگ اسیر می‌شدند به بالاترین قیمت به فروش می‌رسیدند. سلاطین، امراء، اعیان و اشراف با یکدیگر برای به خدمت گرفتن غلام و کنیزان تُرک به رقابت می‌پرداختند. در بسیاری از اشعار حافظ شیرازی به بیت‌هایی برمی‌خوریم که در آنها متانت و زیبارویی تُرکها را ستوده است. این کنیزان و غلامان که در سرای اعیان زندگی می‌کنند با گذر زمان با آداب اسلام آشنا شده و در برخی موارد نیز نقش آموزگار به خود می‌گیرند و رفته رفته میان تُرکان و دنیای اسلام رابطه‌ی تنگاتنگی برقرار می‌گردد؛ تا اینکه خلافت عباسی و عباسیان جهت حفظ خود و خلافت اسلامی به فکر یاری گرفتن از تُرکان برآمدند و لشکری متشکل از تُرکان جهت حفظ سرای خلافت تشکیل دادند. این لشکر با گذر زمان و نشان دادن صداقت خود امور کشوری را نیز بر عهده گرفتند و زمانی فرا رسید که خلیفه اسلامی در بغداد خود را اسیر و فرمانبردار تُرکان دید. تُرکان به دلخواه خود خلیفه را عزل و فرد دیگری را جای وی برمی‌گزیدند. این تُرکان ارتباط خود با تُرک‌های ماوراءالنهر و تُرکستان را حفظ نموده بودند و آنها را به اطاعت از خلافت اسلامی

دعوت می‌کردند. علاوه بر این افراد لایق را از میان خویش برگزیده و به عنوان امیر و حاکم به ایالات مختلف می‌فرستادند. در سایه‌ی این اعمال بود که در اواسط دوره‌ی عباسیان شاهد گسترش خلافت اسلامی به سوی قسمت‌های شرقی خلافت و محل سکونت تُرکان می‌شویم. نکته‌ی قابل توجه در این میان گسترش و استیلا بر قسمت‌های شرقی خلافت اسلامی از سوی تُرکان بدون استفاده از سلاح جنگ پیش از امیرتیمور و چنگیزخان می‌باشد. در تاریخ عمومی قدیم چنین گسترشی بدون جنگ کمتر دیده شده و مثالی بر فطرت انعطاف‌پذیر تُرک‌ها است.



بدین صورت در اواسط خلافت عباسیان، کل ایران، ماوراءالنهر، اطراف دریای خزر و افغانستان به زیر استیلای تُرکان درمی‌آید. حاکمان این ایالات اگرچه در ظاهر از سوی خلیفه‌ی عباسی تعیین می‌شدند ولی در اصل حکومتی مستقل داشتند و حیات معنوی دوباره‌ی ایران از این زمان شروع شد. چراکه

تُرکان بسان همیشه و نقاط دیگر جهان، هویت خود را فراموش کرده و شروع به دیدن خود در قامت هویت قومی دیگر نمودند. این ویژگی تُرکان در طول تاریخ بوده است که در هر مکانی قرار می‌گرفتند، قومیت خود را فراموش کرده و تلاش برای گسترش و توسعه‌ی فرهنگ و مدنیت محیطی که در آن قرار می‌گرفتند می‌نمودند. تُرک‌ها در هر جا که حکومت را در دست می‌گرفتند به جای تلاش در راه هویت خود روح معنوی مکان و محیط جدید را گرفته و به رنگی نو درمی‌آمدند. این خصوصیت تُرکان در حاکمیت سبب بقا و پایداری بسیاری از اقوام در طول تاریخ گشت که در نوشتار آتی‌مان بدان اشاره خواهیم کرد.

قسمت دوم (صراط مستقیم، شماره ۱۰۵)

ورود تُرک‌ها به ایران و امتزاج آن‌ها با قوم فارس سبب احیای دگرباره‌ی ایران و بقای آن گشت. با امتزاج خصوصیت‌هایی که در هر دو قوم موجود بود، این کشور روند اصلاح‌گرایانه به خود گرفت. تاریخ و مدنیت فرهنگی فارس‌ها هنگامی که با روحیه‌ی حکمرانی، شجاعت و اخلاق مادی‌گرایانه تُرک‌ها درهم آمیخت این کشور جانی دوباره گرفت. چونان که فرهنگ ایران باستانی که با ورود اسلام بدین کشور کاملاً از بین رفته بود و توسط فردوسی سعی در احیای آن شده بود تنها توسط حکومت تُرکان غزنوی و در سایه‌ی محمود غزنوی توان حیات دوباره پیدا کرد. از زمان انقراض ساسانیان تا زمان نگارش اثر فردوسی در ایران اثری از تمدن و فرهنگ فارسی باقی نمانده بود. زبان، ادبیات، رسوم ملی و حیات ملی تماماً فراموش شده بود و دیگر هیچ گونه اثری از زبان پهلوی برجای نمانده بود و تنها در اطراف نیشابور، یزد و کرمان گروه‌های کوچک زرتشتی و چند کتاب کوچک دینی باقی مانده بود.

اما پس از آنکه تُرک‌ها در ایران حکومت را در دست گرفتند و کل قسمت شرقی دنیای اسلام و خلافت اسلامی در چنبره‌ی قدرت آن‌ها قرار گرفت؛ به جای توسعه و ترویج زبان، ادبیات و فرهنگ تُرکی شروع به ترویج و گسترش زبان مورد استفاده توسط فردوسی و ادبیات و فرهنگ تولید شده توسط وی نمودند. این روند با نشر و ترویج کتاب شاهنامه اثر فردوسی توسط محمود غزنوی آغاز گردید و پس از آن این روند در حکومت‌های آل بویه، سلجوقیان، اتابکان، صفوی، افشار و قاجار ادامه پیدا کرد. در این نهصد سال، تمامی حکمرانان تُرک حاکم در ایران پی‌گیر این رفتار شدند.

تبدیل زبان مورد استفاده‌ی فردوسی به زبانی فراگیر در آسیای غربی و پرورش فردوسی‌ها، عمر خیتام‌ها، نصیر طوسی‌ها، دهلوی‌ها، سعدی‌ها و حافظ‌ها به مدد و یاری حاکمان و امیران تُرک محقق گشت. در ایران نیز بسان مناطق دیگر جهان، تُرک‌ها تنها به امور حکمرانی بسنده نموده و در شیوه‌ی زندگی و آداب و رسوم مردم دخالت نکرده بودند. تُرک‌ها تنها به امور جنگی، اداری و حفظ کشور مشغول شده و تجارت، اقتصاد و ادبیات را به مردمان بومی و دیگران واگذار کردند.

این است جنبه‌ی ضعف تُرک‌ها! این قوم در طول تاریخ هیچ گاه در خصوص قومیت خویش حساس نگشته و به هر کجا که رسیده است خود را اهل آنجا قلمداد کرده است و روح مکان جدید را درونی نموده و به رنگ جدید درآمده است. در استانبول بیزانسی، در آسیای غربی عرب و فارس، در هندوستان هندی و در تُرکستان شرقی چینی گشته است. بدین دلیل است که هم اکنون تُرکی که در قفقاز زندگی می‌کند از تُرک ساکن در ارضروم، تُرک ارضرومی از تُرک استرآبادی، او هم از تُرک آذربایجانی و تُرک ساکن در ترکستان بی‌خبر است. حال آن که تمامی این افراد دارای نژاد، زبان و روح مشترک بوده و از استانبول تا گولجه تشکیل جمعیتی پنجاه-شصت میلیونی می‌دهد. اگر در خصوص حاکمان این مناطق تحقیق گردد تُرک بودنشان مشخص می‌شود. حاکمان تونس، حاکمان مصر، حاکمان و امیران ایران و هندوستان همگی اصالتاً تُرک بوده‌اند.

امروزه نیز حاکمان و امیران در ایران به خصوص در ایالت آذربایجان تُرک بوده و ساکنانش تُرک می‌باشند. با نگاهی واقع‌بینانه متوجه می‌شویم که امروزه تُرک‌ها ایران و روح ایرانی را پای برجا نگاه داشته‌اند. امور سیاسی، اجتماعی، مطبوعات، ادبیات و سرنوشت ایران در دست تُرک‌ها است. اما تعلق قومی این تُرکان در امور فوق‌الذکر مفقود می‌باشد. این تُرکان هیچ تفاوتی میان خود و فارس‌ها نمی‌بینند و برای بقا و یکپارچگی مفهوم جغرافیای وطن تلاش می‌نمایند. مطالعه‌ی تاریخ انقلاب {مشروطه} ایران نشان می‌دهد آنچه که سبب پیروزی این انقلاب گردید، دخالت تُرک‌های ایران به خصوص مرکز حکومتی آذربایجان یعنی تبریز در این انقلاب بود. اما متأسفانه باید اعتراف کنیم که تُرک‌های ایران نتوانستند از این انقلاب بهره‌ی لازم را ببرند. این کشور بیچاره از یک سو با اشغال از سوی بیگانگان و از سوی دیگر به دلیل توطئه‌چینی فرقه‌ها و عشیرت‌ها علیه یکدیگر در آستانه‌ی نابودی است. در مقاله‌های آتی‌مان مشکلاتی که این وضع می‌تواند برای ممالک عثمانی پدید آورد را شرح خواهیم داد. اکنون تنها به بیان این مسئله اکتفا می‌کنیم که آن هم از فقدان قوه‌ی مرکزی

مستحکم در ایران نشأت می‌گیرد. نیرویی که بتواند تمامی نیروهای دیگر را تحت فرمان خویش درآورده و متحد نماید. در اثنای انقلاب یقیناً چنین نیرویی وجود نداشت. چنین وضعیتی در سایر نقاط دنیای اسلام نیز وجود داشت ولی تاریخ نشان داد که متحد کردن کشور تحت یک سیستم غیرممکن نمی‌باشد. تمامی رنج‌ها و مصیبت‌های ایران از این مسئله نشأت می‌گیرد. با پندگیری از این درس است که عثمانی‌ها باید ارزش "جمعیت اتحاد و ترقی" را درک نمایند و با تمام وجود بدین جمعیت به خصوص نظامیانی که داخل این جمعیت شده‌اند یاری رسانند. مطمئن باشید که این جمعیت عثمانی زیرپای استبداد له می‌شد و یا تحت اشغال و تفرقه‌اندازی بیگانگان از بین می‌رفت. انشاءالله در نوشتارهای آتی مان هنگام شرح وضعیت ایران این نکته را بسط خواهیم داد.

قسمت سوم (صراط مستقیم، شماره ۱۰۷)

پس از روی کار آمدن سلسله‌ی قاجاریه، ایران رو به انحطاط و عقب ماندگی گذارد. به جز فرزند فتحعلی شاه، عباس میرزا فرد دیگری در این خاندان استعداد و هنر لازم برای پیشرفت و حکمرانی و اداره‌ی امور کشور را از خود نشان نداد. سلسله‌ی قاجاریه به جز حسادت، بخل، ظلم، ستمگری، پایمال کردن حقوق ملت و مملکت کار دیگری بلد نبوده و به عنوان بلایی عظیم برای ایران محسوب می‌شدند و تا حد امکان ایران را به ورطه‌ی نابودی کشاندند. این سلسله هیچ گونه وابستگی به قوانین شریعت، اصول اداره‌ی کشور و هویت ملی خویش قائل نبودند. کارها دل به خواه وابستگان این سلسله و در اغتشاش ادامه پیدا می‌کرد.

ناصرالدین شاه نمونه‌ی بارز تمامی ویژگی‌های سلسله‌ی قاجاریه می‌باشد. در نیم قرن حکومت این شاه مستبد، هوسران، جبار و ظالم، کشور به معنای واقعی نابود شد. این شخص پادشاه فرانسه لویی چهاردهم را به عنوان الگوی خود برگزیده بود. تحت تاثیر او، جمله‌ی منم و دیگری نیست را ورد زبان خود نموده و برای رسیدن به نیت خویش تمام روح ایران را نابود کرد.

از دیرباز دو قشر بر ایرانیان صاحب نفوذ بودند. یکی از این‌ها اشراف، اعیان و نجبا و گروه دیگر علما بودند. ناصرالدین شاه با تمام قدرت به سرکوب این دو قشر پرداخت. با سرکوب اعیان و اشراف اداره‌ی امور کشور در دست جاهلان و اجلاف قرار گرفت. این تازه به دوران رسیده‌ها که تا حد وزارت و صدراعظمی نیز پیش رفتند شروع به تحقیر و کسر امتیازات اشراف و اعیان و نجبا پرداختند و این امر سبب حساس شدن این قشر گردید.

در خصوص علما نیز به وسیله پول و ایادی خویش به طرق گوناگون این قشر را در میان مردم خوار و زبون نمودند.

نیاید چنین پنداشت که هدف ناصرالدین شاه از این اعمال، خلع ید اصحاب قدرت و ثروت و کوتاه نمودن ید ظلم بود. اگر چنین بود، بسیار عالی می‌گشت و نام وی تا به ابد به نیکی یاد می‌گردید. اما وی هدف دیگری داشت. وی می‌خواست که تمامی مخالفان در برابر حکومت مطلق و بوالهوسی‌های خود را

از میان بردارد. حقیقتاً پس از نابودی این دو قشر و خالی ماندن میدان، وی به تاخت و تاز و ستم پرداخت. تمامی مردمان به بازیچه‌ی لُهو و لعب و ظلم و فساد وی تبدیل شدند. در کشور امنیتی برای جان و مال و حتی ناموس باقی نمانده بود. حریصانی که جز به سعادت خود به چیز دیگری فکر نمی‌کردند و در اطراف وی جمع شده بودند و هرگونه اعتراض در کارهای وی را اغتشاش تلقی کرده و به سرکوب می‌پرداختند. دیگر کسی را یارا و جرأت اعتراض و بیان حقیقت نمانده بود. تمامی ایران سر به زیر انداخته و مشغول عبادت عبودیت این حکمران مستبد گشته بودند.

این پادشاه مستبد حقیقتاً خود را سایه‌ی خدا بر زمین و ظل‌الله پنداشته و در سایه‌ی حماقت انسان‌ها اموال ممالک محروسه را به دلخواه خود هدر می‌داد. این فرد در عمر شصت و پنج ساله‌ی خود و پادشاهی پنجاه ساله‌اش برای یک بار هم شک نکرد که مردم ایران بسان کفش‌های وی اموال شخصی او نیستند. به دلخواه خود افراد را اعدام کرده، به دار آویخته یا می‌سوزاند. تمامی ایران را میان فرزندان و خانواده‌ی خویش تقسیم کرده بود. این فرزندان نیز با الگوگیری از اعمال وی رفتارهای او را بسان رهنمودهایی خلیل‌ناپذیر تلقی می‌کردند. تمامی فکر اینها نیز چپاول اموال مردم و تجمع آن‌ها در بانک‌های انگلستان بود. در نتیجه‌ی این ظلم شاه و شاهزادگان صبر اهالی سرریز شد و پایان ظلم پنجاه ساله‌ی این شاه را رضا نامی رقم زد. چرایی قتل ناصرالدین شاه توسط این فرد نیز حکایتی در خور تأمل دارد.

رضا و همسرش صاحب یک فرزند دختر و یک فرزند پسر بودند. روزی حاکم ولایتی که رضا در آن سکونت داشت چشمش به همسر رضا افتاده و می‌خواهد به وی تجاوز نماید و شوهر این زن یعنی رضا را مجبور می‌کند که همسرش را در اختیار او گذارد. رضای بیچاره به تهران رفته و شکایت خود را نزد حضرت همایون ناصرالدین شاه برده و عرض حالی برای وی می‌نویسد. به جای اجرای عدالت، شاه دستور می‌دهد که این فرد گستاخ را به تلکه ببندند. چراکه گویا باید تمایل شاهزاده به همسر رضا از سوی وی باید به عنوان الطفات و مرحمت تلقی می‌شد. بدین صورت رضای بیچاره مجبور به بازگشت از تهران می‌شود؛ اما نمی‌دانست که فلاکتی تازه چشم به راه او است. شاهزاده‌ی قاجار پس از تجاوز به همسر وی دست بر دختر او نیز گذارده و به زور دختر را گرفته و بسان مادرش مورد تجاوز قرار می‌دهد. این دفعه نیز رضا به تهران رفته و شکایت و عرض حال خود را به تهران می‌برد. شاه نیز این بار دستور به قتل رضا می‌دهد. رضا به هر نحو ممکن فرار می‌کند. اما این فرار برای ادامه‌ی حیات نبود چرا که دیگر زندگانی برای کسی که شرف و ناموسش این چنین پایمال شده بود معنا نداشت. قلب رضا مملو از حس انتقام گردیده بود و به همین جهت راهی استانبول می‌شود. در آن زمان سید جمال‌الدین افغانی که به سبب مبارزات خود مجبور به ترک وطن گردیده و در تلاش و تفکر برای حل مشکلات دنیای اسلام بود و فریب وعده‌های سلطان عبدالحمید را خورده در سرای سلطان عبدالحمید اقامت داشت. او نیز زمانی طعم ظلم ناصرالدین شاه را چشیده بود. رضا به سید جمال مراجعت نموده و با وی در خصوص این موضوع استشاره می‌کند. سید جمال نیز بیان می‌دارد که جهت رضای پروردگار و پیامبر از میان برداشته شدن این پادشاه ظالم واجب است.

این فتوا تمامی دردهای رضا را درمان می‌کند و یک راست از استانبول راهی تهران می‌گردد و منتظر فرصتی مناسب می‌ماند. روزی ناصرالدین شاه جهت دعا و زیارت به بارگاه شاه عبدالعظیم می‌رود، اما نمی‌داند که رضا قبلاً در این زیارتگاه مخفی شده بود و ناگهان در مقابل ناصرالدین شاه ظاهر شده و خنجر انتقام را بر سینه‌ی وی فرود می‌آورد. شاه ظالم نیز در همان لحظه کشته می‌شود. تمامی ایران، این خبر را چونان مژده‌ای مسرت‌آمیز شنید. اما تأثیرات این کابوس عظیم هم اکنون نیز گریبانگیر ایران است و ایران از لحاظ مادی و معنوی نابود گشته است.

قسمت چهارم (صراط مستقیم، شماره ۱۰۸)

در نیم قرن حکومت ناصرالدین شاه در ایران حیات ملی در این کشور به کلی نابود گشت. از ادبیات فارسی که به درجه‌ی اعلا و شکوفایی در آن دوران دست یافته بود دیگر اثری نماند. زیر ستم ناصرالدین شاه استعدادها و اذهان فرصت شکوفایی نیافته بودند. عقلها منجمد و دلها یخ بسته بودند. مردم مجال تفکر نیافته و به امرار معاش روزمره بسنده کرده بودند. تفکر آزادیخواهی از اذهان رخت بر بسته و میدان برای چاپلوسان مهیا گشته بود. ادبیات که مهم‌ترین نقش در تغذیه‌ی روح ملی ملت‌ها را دارد به کناری نهاده شده بود. ادبیات در آن زمان به مدح و کاسه‌لیسی این سلطان جبار تبدیل گشته بود. تمامی شعرا و ادبا زمان ناصرالدین شاه مشغول حمد و ثنای این یار دین و یاور ملت گشتند و بدین سبب در این زمان ادیبی راستین ظهور ننمود. هر آنچه سروده می‌شد قصیده‌هایی در مدح کبر و غرور پادشاه بود. هیچ کس جرات بیان حق و حقیقت را نداشت.

بدین سبب بود که صدراعظم مقتدری چون میرزا تقی‌خان و دیپلمات برجسته‌ای چون میرزا ملکم خان مقهور و طرد شدند. در این شرایط بود که مردم ایران در سفالتهی تمام گذران حیات می‌کردند و امید نجاتی باقی نمانده بود و همه در یاسی جانفرسا بسر می‌بردند. تجارت و صنعت ورشکسته شده و کشاورزی فراموش شده بود. هوس و میل ترقی و پیشرفت برای کسی باقی نمانده بود. چراکه هر کس چونانکه از جانش امین نبود از مال خویش نیز بیم داشت. در زمان ناصرالدین ضبط و مصادره‌ی اموال افرادی که ثروتمند می‌شدند، از سوی شاه یا شاهزادگان رایج شده بود. بدین سبب بسیاری از این ثروتمندان ترک موطن کرده و به کشورهای دیگر مهاجرت نمودند. هر سال مابین دویست و سیصد هزار ایرانی به خارج از ایران مهاجرت می‌کرد. این افراد یا به عثمانی، یا قفقاز و یا از طریق خلیج راهی هندوستان می‌شدند. این مکان‌های خالی شده از سکنه نیز به زمین‌های بایر تبدیل می‌شد.

جغرافی‌دان مشهور فرانسوی مسیو راکلو در کتاب جغرافی خویس می‌نویسد که، اگر این وضعیت مدتی نیز ادامه پیدا می‌کرد ایران بسان آنچه که به صحرای آفریقا در آفریقا مشهور است به صحرای آسیا تبدیل می‌شد. چرا که در قسمت اعظم ایران کم‌آبی و خشکی‌های عظیم درجه رطوبت پایینی را برای این کشور رقم زده است. در گذشته به سبب همیاری‌ها و مساعدت‌های حکومت‌ها اهالی به آبیاری و کشت زمین‌های خود مشغول می‌شدند و از جان و مال خود امین بودند و در این زمینه از سوی حکومت

تشویق نیز می‌شدند. اما استبداد ناصرالدین شاه هیچ میل و هوس برای کار در میان اهالی باقی نگذاشت و مهاجرت گسترده‌ی اهالی این زمین‌ها را به زمین‌های خشک و بایر تبدیل کرد.

تاثیر این استبداد تنها محصور به فلاکت‌های مادی نماند و از لحاظ معنوی و روی نیز ضربات جبران‌ناپذیری بر روح جمعی وارد نمود. به راستی بدترین تاثیر استبداد بر مردم تاثیر فرهنگی آن می‌باشد. خسارت‌های مادی قابل جبران است اما ترمیم فرهنگ عمومی بسی دشوار و زمانبر می‌باشد.

افکار و ویژگی‌های عمومی که به یأس و کدر دچار شده بودند با مداحی و چاپلوسی‌های هرزه‌گویان سعی و کوشش را رها نموده و زندگانی خود را به عیاشی و بطالت می‌گذراندند.

اعیان و اشراف زمان خویش را در میخانه‌ها و تریاکخانه‌ها گذرانده، روزها خوابیده و شب‌ها به شراب شیراز و کنیاک پاریس عادت کردند. در میان مستی شراب و خماری تریاک خواستند که مصیبت‌هایی که بدان دچار شده بودند را فراموش نمایند. در نتیجه‌ی این امر، مست و خراباتی بودن، عیش و عشرت، دروغ، ریا و خصوصیات این چنینی به فرهنگی عمومی تبدیل شد.

عالمان نیز به جای آنکه به چاره‌یابی در خصوص وضعیت کنونی ملت بپردازند ره به گذاری دیگر پیمودند. برخی از علما سعادت خود را در پیمودن راه ارادلی که خود را فاضل و ادیب می‌دانستند و کاری جز مدح و ثنا و شعر گفتن بلد نبودند، دیدند و به ثنای مستبد پرداختند. این عالمان با مشروعیت دادن به کارهای ظل‌الله در چپاول و غارت اموال عمومی شرکت کردند. بخش دیگر نیز یا گوشه‌ی انزوا را ترجیح دادند و بخشی نیز در میان مردم به بهانه‌ی تصوف به رواج خرافات و زهد و تقوایی که هیچ ارتباطی با دین نداشت، پرداختند. بدین سبب که دوره‌ی ناصرالدین شاه دوره‌ای پر جنب و جوش در حوزه‌ی مسائل دینی بود و فرقه‌هایی چون بابیت، شیخی و کریمخانی در این زمان ظهور کرد. تنها علت و منشا این گسترش مباحث دینی، کابوس عظیمی به نام ناصرالدین شاه بود که بر پیکره‌ی ملت فرود آمده و مردم به سبب پر کردن افکار به یأس آمیخته‌ی خویش و دل‌های خالی شده‌ی خویش بدین فرقه‌ها و مسائل پناه بردند.

در این زمان به جای آنکه چند عالم واقعی پیدا گشته با جسارتی تمام به بیان این کاستی‌ها بپردازد چاپلوسان و متملقانی مقام‌پرست و شهرت‌دوست مردم را با توهنات و خیالاتی نادرست مشغول کردند. تریاک و مخدرها ذهن این عالمان را مختل و مشوش نموده بود. عوام‌الناس نیز فریب این افرادی که تنها چند کلمه‌ی عجیب و غریب را قادر به تلفظ بودند خورده در سرگردانی گذران حیات می‌کردند.

قسمت پنجم (صراط مستقیم، شماره ۱۰۹)

ناصرالدین شاه ایران را نه تنها از داخل کشور بلکه در خارج از کشور نیز به ورطه‌ی نابودی کشاند. واردات از خارج در این کشوری که روزبه روز رو به انحطاط می‌گذاشت حتی کفاف اسرافهای اطرافیان ناصرالدین شاه را نمی‌کرد. از این رو این افراد و ناصرالدین شاه به فکر قرض گرفتن از بیگانگان افتادند.

این فرض گرفتن از خارج سبب آغاز روندی در ایران شد که در سال‌های آتی به ورشکستگی این کشور منجر گردید.

قرض گرفتن از خارج برای یک کشور نه مایه‌ی سرافکندگی و نه مایه‌ی غرور است. حتی کشورهای پیشرفته‌ای چون فرانسه، انگلستان، آلمان و آمریکا نیز مبالغی در حد پنج شش میلیارد از خارج قرض می‌کنند. اما برای اینکه این استقراض سبب فلاکت در یک کشور نگردد، باید در شرایط خاصی مصرف گردد که مهم‌ترین آن انجام عملیات‌های عمرانی در یک کشور یا صرف پول‌های قرض گرفته شده در توسعه‌ی تجهیزات دفاعی یک کشور می‌باشد. اگر پول‌های قرضی در این موارد مصرف شود دیری نخواهد گذشت که از سود حاصل از راه‌های کشیده شده در کشور یا سایر موارد عمرانی و صنعتی قرض بازپس داده شده و این تاسیسات به عنوان سود در داخل کشور باقی خواهند ماند.

در زمان ناصرالدین شاه قطعاً این موارد رعایت نگشته بود. پول‌های قرض گرفته شده تنها به مصرف عیش و عشر و اسراف می‌رسید. بدین سبب بود که در مدتی کوتاه این کشور تمامی منابع و ثروت‌های خود را در اختیار انگلستان و روسیه گذارد. بیگانگانی نیز که از دیرباز برای به چنگ آوردن ایران دندان تیز کرده بودند نیز منتظر چنین فرصتی بودند. در گام اول روسیه و انگلستان تحت لوای نام‌های گوناگون به تاسیس بانک‌ها در ایران مبادرت ورزیدند. این بانک‌ها با وام‌هایی با نرخ بهره‌های بالا تمامی احتیاجات این مستبد بوالهوس را تامین می‌کردند و در قبال این نرخ‌های بهره امتیازات انحصاری منابع معدنی و ثروت‌های طبیعی ایران را خواستار می‌شدند. تمامی وام‌های گرفته شده نیز حتی اندک مقداری نیز صرف امور عمرانی و توسعه‌ی اقتصادی نمی‌شد. تنها کار صورت گرفته در آن زمین کشیده شدن هفت کیلومتر خط راه آهن مابین تهران و حرم شاه عبدالعظیم بود. حتی یک مؤسسه نیز که لایق نام مدرسه و آموزشگاه باشد وجود نداشت. از نیروهای زمینی و دریایی نظامی تنها نامی باقی مانده بود. تمامی پول‌ها صرف اسراف اعیان و نزدیکان ناصرالدین شاه شده و وی با این پول‌ها به سفرهایی با چنان دبدبه و کبک‌های به اروپا می‌پرداخت که تنها در شأن امپراطوری‌های بزرگ مشرق زمین بود. تمامی پول‌ها را صرف فحشا و خوش گذرانی در اروپا می‌کرد.

اروپایی‌ها نیز تمدن، مدنیت و اصول اخلاقی را که در میان خود رعایت می‌کردند به فراموشی سپرده و به تشویق پادشاه مشغول می‌شدند. چرا که برای آنان اهمیتی نداشت که این پول‌ها به بهای از دست رفتن استقلال ایران و خون چشم ایرانیان مهیا گردیده است. نشریات و مطبوعات اروپا تیترا نخست خود را بدین پادشاه اختصاص داده و با تملقی تمام وی را برگزیده‌ترین امپراطور دنیای شرق بیان می‌نمودند و وی را در این راهی که پیش گرفته بود تشویق می‌کردند.

حال آن که در آن زمان و وقتی که ناصرالدین شاه با فروش ایران بدین سفرها می‌رفت رفتن ایرانیان به اروپا جهت تحصیل علم ممنوع شده بود و حتی یک صفحه از مطبوعات خارجی نیز اجازه‌ی نشر در ایران نداشت.

در این شرایط بود که چنان که در نوشتار پیشین بیان کردیم فردی به نام رضا، ایران را از این مستبد نجات داد و به جای وی مظفرالدین شاه بر اریکه‌ی قدرت تکیه زد.

این فرد وقتی که به پادشاهی رسید در سنین سالخوردگی بود. تمامی عمر خود را در تبریز و در حرمسرا به بطالت گذرانده بود. فردی ضعیف‌النفس اما خوش نیت و خوش قلب بود. حاضر به رنجاندن حتی یک نفر نیز نبود. اما حتی توانایی اداره‌ی یک نفر را نیز نداشت. بدین سبب اطراف وی مملو از افراد جاهل گردید و کشور به وضعیتی اسفناک‌تر افتاد.

دقیقاً در این زمان بود که انقلاب و دگرگونی در روسیه به وقوع پیوست. چنانکه در نوشتارهای پیشین بیان کردیم مهاجرین ایرانی زیادی در روسیه به سر می‌بردند. از این رو مناسبات تجاری و فرهنگی مختلفی میان روسیه و ایران توسط این افراد وجود داشت. بدین علت بود که انقلاب و دگرگونی روی داده در روسیه کم کم به ایران نیز سرایت کرد. واسطه‌ی این سرایت نیز قفقاز خصوصاً نشریات اسلام‌گرای قفقاز بودند.

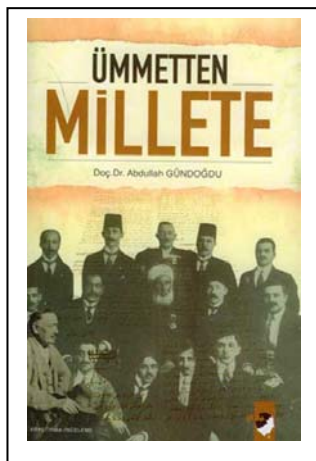
لازم به ذکر است که تا زمان انقلاب روسیه، حکومت روسیه اجازه‌ی نشر هر گونه کتاب، نشریه و روزنامه را به مسلمانان قفقاز نمی‌داد. این مسلمانان نیز تنها صاحب یک نشریه به زبان روسی به نام "کاسپی" بودند که با مشقت تمام منتشر می‌شد. علیرغم تمامی مشکلات مالی و امنیتی این نشریه به تنویر افکار عمومی مسلمانان در روسیه می‌پرداخت. اما دایره‌ی نفوذ آن نیز محدود بود؛ چراکه بسیاری از مسلمانان قادر به خواندن زبان روسی نبودند. به دنبال انقلاب در باکو شروع به انتشار نشریات "حیات" و "ارشاد" نمودیم و خدا را شکر که توانستیم نشریاتی به زبان ترکی منتشر نماییم. نخستین جرقه‌های تفکر انقلاب در ایران نیز توسط این نشریات زده شد. چرا که در آن زمان آنچه که لایق نام نشریه باشد در ایران وجود نداشت. حال آنکه در جای جای ایران میلیون‌ها ترک ساکن بودند. این ترکان در رابطه‌ای نزدیک با ترکان قفقاز بودند و انتشار نشریه به زبان ترکی فوراً دقت ترکان ایران را به خود جلب کرد و در تمامی ایران به خرید و خوانش آن پرداخته شد. این نشریات با جدیتی بسیار افکار آزادیخواهانه و مشروطه طلبی را در میان مسلمانان رواج می‌دادند. در سایه‌ی این تنویر افکار بود که کم کم در نقاط مختلف ایران حرکات آزادیخواهانه آغاز گردید. اهالی ایران دیگر به صورت علنی نارضایتی خود را بر زبان می‌راندند. در تبریز بسان سایر مناطق نیز انتشار نشریات مستقل شروع شد. بسیاری از مهاجرین ایرانی ساکن در قفقاز به موطن خود برگشتند تا راه‌های رهایی از استبداد و احیای دگرباره‌ی ایران را هموار کنند.

قسمت ششم (صراط مستقیم، شماره ۱۱۰)

در میانه‌ی جبر و ستم موجود در ایران، مظفرالدین شاه که از ظلم و زورگویی اجتناب می‌کرد، بسان سروشی سرزده در میان اهالی ظهور کرد و با اعلان مشروطیت به نیاز عدالت خواهی مردم پاسخ داد. این واقعه‌ی ناگهانی حقیقتاً اهالی قلم و فکر را شگفت زده کرد. چرا که ایران که هزاران سال به گونه‌ای

اداره شده بود که هیچ درکی از اداره به روش قانون و عدالت نداشت اکنون با تصویب مشروطیت در خصوص چگونگی اداره‌ی نوین و فعلین این سیستم سردرگم ماند.

جمله‌ی آزادی‌گرفتنی است؛ داده شدنی نیست در ایران به معنای واقعی کلمه خود را نشان داد. اگر یک ملت بدون مبارزه‌ی طولانی برای آزادیخواهی و فداکاری‌های گسترده به آزادی دست یابد در چگونگی اداره‌ی این آزادی سردرگم خواهد ماند. چرا که در جامعه‌ای که تشکیلات‌های آزادیخواه ریشه‌دار، روشنفکران آزادیخواه و اهالی عرفان آگاه به نعمت آزادی موجود نباشد آزادی به دست آمده به جای منجر شدن به سعادت به هرج و مرج منجر می‌شود. حال آنکه در ایران در هنگامه‌ی اعلان مشروطیت این بسترهای لازم برای حفظ آزادی و گسترش آن فراهم نبود. در آن زمان ایران فاقد حزب و تشکیلاتی آگاه به خود، آگاه به خواسته‌های خود و فاقد گذشته‌ای فداکارانه برای کسب آزادی بود. بی‌تردید ایرانیانی که قرن‌ها زیر ستم استبداد له شده بودند عاشق آزادی بودند. اما عاشق یک چیز بودند و توان کافی برای حفظ آن پس از دستیابی بدان دو مقوله‌ی کاملاً جدا از یکدیگر است.



با در نظر گرفتن این موارد است که اهمیت «جمعیت اتحاد و ترقی» با گذشته‌های مملو از بذل جان و مال در راه رهایی ملت به خصوص آشنا به اهمیت معیارهای ملی در عدم گذار عثمانی به هرج و مرج و داشتن نیروی لازم برای حفظ آزادی و مشروطیت به دست آمده روشن می‌شود. این امر را نیز نباید دور از نظر داشت که اسلام در هر مکان به بلاهایی مشابه دچار است. آسمان هر کجا می‌روی همان رنگ است.

در تمامی جهان مسلمان در زیر ستم دیکتاتوری و استبداد در حال له شدن بودند و در هر جا این شرایط به نتایجی مشابه منجر شد. یعنی در هر منطقه ظلم و جهالت حاکم، کشور پریشان، بیگانگان مسلط و مردم مأیوس بودند. اخلاق عمومی

مردم رو به انحراف گذارده در حالی که روشنفکران جامعه جارچینی بیش نبودند، جامعه رو به انحطاطی عمیق گذارده بود.

در اینچنین جامعه‌ای دمیدن روح حیات و امید به مردم از آنچه که تصور می‌شد، دشوارتر بود. برای چنین تغییری نیروی مرکزی لازم بود که در حالی که حاضر به فدا جان و مال و هستی خود بود آگاهی‌های لازم برای چگونگی این تغییر را نیز باید کسب کرده بود.

پریشانی وطنمان در دو سال و نیم اخیر را دگرباره از نظر بگذرانید. با اعلان مشروطیت در عثمانی که با هدف دمیدن روح حیات و امید انجام پذیرفت هر بخش از عثمانی خود را روحی جدا انگاشت. غائله‌ی یمن! حوادث ۳۱ مارت، آرنائوتلوق، مقدونیه، آدانا و حوادث خاوران که هم اکنون نیز ادامه دارد. هنوز

کابوس روح استبداد دست به گریبان ماست و حس عمومی ملت و جامعه را تحریک می‌کند. عبدالحمید سرنگون شد اما تاثیرات روانی استبداد عبدالحمیدی هنوز پابرجاست. خدا را شکر که ما دارای نیرو و تشکیلات لازم برای اداره‌ی جامعه هستیم. این تشکیلات است که تلاش دارد دگرباره نظم عمومی را در ممالک عثمانی برقرار نماید و انشاءالله در نتیجه‌ی تلاش‌های آن دگرباره شاهد نظم عمومی خواهیم بود. اما اگر این نیرو نبود، سرنوشتمان چه می‌شد؟ اجزای مختلف عثمانی به جان هم افتاده و بیگانگان بر کشور مسلط می‌شدند. نگاه کنید، به سبب خرید دو مورد اسباب نظامی چه غوغایی به پا کرده‌اند. خدا را شکر که نیرویمان توانست بیگانگان را با تمسک به گذشته و تجربه‌هایمان اقناع نماید.

اما متأسفانه ایران فاقد چنین نیرویی بود. ایرانیان بیچاره! در فقدان چنین نیرویی ایرانیان برای آزادی تلاش می‌کنند ولی موفق نمی‌شوند. رفته رفته تسلط بیگانگان بر این کشور افزایش پیدا می‌کند. کشور در دام هرج و مرج افتاده و خبری از نظم عمومی نیست. احتمالاً اگر مظفرالدین شاه چند سال دیگر نیز زنده بود به سبب آنکه این آزادی را به خواست خود به مردم اهدا کرد می‌توانست جهت نهادینه شدن آن فعالیت‌هایی را نیز انجام دهد اما به سبب سالخوردگی و جسم رنجور و بیمارش دو سال پس از اعلان مشروطیت بدرود حیات گفت.

به جای مظفرالدین شاه خلف ناخلفش محمد علی شاه به سلطنت رسید. این فرد که تمام عمر خود را در تبریز در میان کودکان و زنان گذرانده بود از ادب و تربیت محروم بود و حتی آشنایی به ادبیات فارسی نیز نداشت. در سیمای چاق، بدنظر و بداحوال وی اثری از نجابت و حیا نبود. گویا که این فرد منتسب به خانواده‌ای سلطنتی که دویست سال گذشته را بر ایران حکم رانده بود، نبود. رفتار و سخن گفتنش رؤسای قبایل را در ذهن انسان زنده می‌کرد و در سخت دل بودن وی بیان این دو مثال کافی است که؛ در هنگام عصبانیت فحش‌های رکیک را با لهجه‌ی تبریزی نثار وزیر و اطرافیان خود می‌کرد و پس از برقراری مجلس یکی از آزادیخواهان را که دستگیر شده بود خود وی به قتل رسانید و سپس در میان جمع سر و پوست وی را کند. جلوس چنین فردی به مقام پادشاهی مصیبتی جدید برای ایران گشت ■

منبع ترجمه:

گون‌دوغدو، عبدالله، *از اَمّت تا مَلّت*، انتشارات IQ، استانبول.

شمارگان نشریه صراط مستقیم موجود در منبع:

- صراط مستقیم؛ جلد پنجم، ماه هشتم، سال ۱۳۲۶ هجری قمری مصادف با ۱۹۱۰ میلادی، شماره ۱۰۵، صفحات ۹-۱۱.

- صراط مستقیم، عالم اسلام؛ مجموعه مقالات، نگاهی به گذشته و حال ایران، جلد ۴، سال هشتم، ۱۳۲۶ هجری قمری مصادف با ۱۹۱۰ میلادی، شماره ۱۰۴، صفحات ۴۵۳-۴۵۲.

- نشریه‌ی صراط مستقیم به مدیر مسئولی محمد عاکف آرسوی، مجموعه مقالات دنیای اسلام نوشته‌ی احمد آغا اوغلو، جلد پنجم، ماه نهم، سال ۱۹۱۰ میلادی مطابق با ۱۳۲۶ هجری قمری، شماره ۱۰۷، صفحات ۴۶-۴۵.
- نشریه‌ی صراط مستقیم به مدیر مسئولی محمد عاکف آرسوی، مجموعه مقالات دنیای اسلام نوشته‌ی احمد آغا اوغلو، جلد پنجم، ماه نهم، سال ۱۹۱۰ میلادی مطابق با ۱۳۲۶ هجری قمری، شماره ۱۰۸، صفحات ۶۳-۶۲.
- نشریه‌ی صراط مستقیم به مدیر مسئولی محمد عاکف آرسوی، مجموعه مقالات دنیای اسلام نوشته‌ی احمد آغا اوغلو، جلد پنجم، ماه نهم، سال ۱۹۱۰ میلادی مطابق با ۱۳۲۶ هجری قمری، شماره ۱۰۹، صفحات ۸۰-۷۹.
- نشریه‌ی صراط مستقیم به مدیر مسئولی محمد عاکف آرسوی، مجموعه مقالات دنیای اسلام نوشته‌ی احمد آغا اوغلو، جلد پنجم، ماه نهم، سال ۱۹۱۰ میلادی مطابق با ۱۳۲۶ هجری قمری، شماره ۱۱۰.